

درس سیصد و چهل و نهم

تأثیر پذیر بودن نفس انسانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فالأول كما في الأمور الضعيفة كالزمان والعدد والهيولى ونظائرها فلا محالة يكون تعقلها ضعيفاً
لاتحاد العقل والمعقول بحسب الحقيقة والثاني كما في الأشياء التي تكون رفيع السمك وبعيد
الدرك فلا يحتملها النفس لغاية قوتها و ضعف النفس.^۱

تأثير تلطيف و تجريد و مجرد نفس بر ادراك معانی کلیه و ادراك امور عقلیه

به دنباله مسئله و کیفیت ادراک نفس، مرحوم آخوند در اینجا به دو نکته اشاره می‌کند؛ یکی به مسئله مدرک و کیفیت ادراک مدرک - البته در اینجا درک هست که ظاهراً درک نداریم و ادراک داریم، **دَرَک و دَرَکاً** نیست. حالا خود رفقا مراجعه کنند - و قوت و ضعف مدرک در ادراک حقایق اشیاء برمی‌گردد و این برحسب اختلاف اشخاص مختلف است و به هر مقدار که انسان از نقطه نظر مجرد نفسی به مرتبه عالی تر و راقی تر از مجرد برسد، ادراک معانی کلیه و ادراک امور عقلیه برای او میسرتر است تا آن افرادی که از نقطه نظر مجرد نفسی به آن مرتبه نمی‌رسند! بناءً علی هذا هرچه انسان از نظر ریاضت و مراقبات شرعیه و دستوراتی که برای تلطیف و تجرید و مجرد نفس گفته شده است بیشتر اهتمام داشته باشد و عمل کند، نفس خود را از مرتبه آن عقالت تعلق به ماده و دنیا بیشتر بیرون می‌آورد! مطالعات در این زمینه خیلی تأثیر زیادی دارد و کیفیت ارتباط انسان با افراد در این قضیه نقش خیلی به سزایی دارد!

تأثیر ارتباط انسان با افراد دنیوی

ارتباط انسان با افراد دنیوی موجب تعلق بیشتر انسان به عالم دنیا می‌شود کأنّ انسان احساس می‌کند که روی نفس حجاب افتاده شده است! تصورات انسان و قیاساتی که انسان دارد، معلول برای کیفیت مجرد نفس است و به هر مقدار که نفس مجرد بیشتری پیدا کند جنبه وحدت بر قوای عاقله انسان بیشتر غلبه دارد و مسئله نوع دوستی و اتحاد و وحدت بر قوای عاقله انسان غلبه دارد و اسماء و صفات الهی ظهور و تجلی بیشتری بر

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۸۹.

نفس دارد! و به هر مقدار که تعلق انسان به دنیا و امور دنیوی، نه منظور مال باشد بلکه به هر چیزی که نفس را درگیر نشئه اولیٰ کند و از نشئه آخرت باز بدارد همان طوری که اشارهٔ مرحوم آخوند در اینجا به آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱ است، نفس از ادراک معانی کلیه غفلت می‌کند و نمی‌تواند آن حقایق را ادراک کند و آنچه که مورد تفکر اولیاء الهی است بر انسان مخفی می‌ماند.

سؤال برانگیز بودن کیفیت تفکر اولیاء الهی برای انسان

گاهی از اوقات می‌شود که کیفیت تفکر اولیاء الهی برای انسان جای سؤال باقی می‌گذارد؛ مثلاً در کتاب می‌بینید که در آن جلسه وقتی که صحبت مهریه و اینها می‌شود و فامیل دختر می‌گویند: سه هزار دینار و فامیل و افرادی که از این طرف بودند می‌گویند: دو هزار دینار و بر سر این مبالغ اختلاف می‌کنند، یک‌دفعه می‌بینند که آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌گویند: دعوا سر چیست؟ می‌گویند: آقا اینها می‌گویند سه هزار دینار و آنها دارند چانه می‌زنند و می‌گویند: دو هزار دینار! ایشان می‌گویند: خب بگو چهار هزار دینار! یعنی اصلاً در این وادی [نیستند]! نه اینکه این یک امری خارج از اختیار و اراده است، این حکایت از یک علو مقام و علو شأنی می‌کند که همهٔ تفکرات شخص متغیر و متبدل می‌شود و به آن نحوه از تفکر و نگرش و موازین تغییر پیدا می‌کند. در مورد قضایایی که برای او پیدا می‌شود به همین کیفیت عمل می‌کند و در ارتباطش با افراد براساس ملاک‌های واقعی عمل می‌کند نه براساس آنچه را که می‌بیند یا آنچه را که مشاهده می‌کند، همیشه آن ملاک واقعی را در نظر دارد! تمام اینها به واسطهٔ تجرد نفس به سمت آن مبدا است.

اما اگر نه، تعلق نفس به ماده و خود و خودیت مدام بیشتر شد آن وقت می‌بینیم که افکار عوض می‌شود! بعضی از افراد هستند که مثلاً در زمان گذشته خیلی خوب فکر می‌کردند و خیلی خوب مسائل را بیان می‌کردند و انسان روش و منش خیلی صحیح و مناسبی از آنها مشاهده می‌کند ولی بعد از یک مدتی می‌بیند به طور کلی عوض شد به طوری که اگر انسان دو عکس بگیرد و دو برنامه از کارهای اینها تهیه کند و در کنار هم بگذارد، تصور نمی‌کند که این همان شخص خواهد بود.

تعریف خاطره‌ای از درس اخلاق رفتن مرحوم آقای مطهری

یک وقت در طهران در همان زمان گذشته در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به دیدن یک

^۱ . سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی‌گردید؟!»

^۲ . روح مجرد، ص ۵۵۴، با قدری اختلاف.

نفر رفتیم که به رحمت خدا رفته است، مرحوم آقای مطهری هم بود. ایشان از همان زمان طلبگی های خودش حکایت می کرد که پیش شخصی که درس اخلاق می داد شرکت می کرد. درس اخلاق بود و عدۀ زیادی می آمدند و ظاهراً شنیدم شرط شرکت در آن درس اخلاق نماز شب هم بوده است. ایشان خیلی از آن درس اخلاق اظهار تعجب می کرد و کیفیت بیان مسائل و کیفیت طرح آن مسائل و حضور افراد خاص در این جلسه و نحوه تلقی و استفاده هایی که در آن موقع می شد برای او معجب بود و خود آن شخص هم که آن درس اخلاق را می داد، این مطالب را می نوشت و تقریرات درس های اخلاق خودش را به دست خودش قلمی می کرد. سال ها از این قضیه گذشت و بعد از یک مدتی خود مرحوم آقای مطهری از همین شخص نقل می کرد و می گفت که یک وقتی ایشان به من می گفت: گاهی که به آن تقریرات خودم در آن زمان مراجعه می کردم باور نمی کردم که من این مطالب را می گفتم یعنی الآن دیگر نمی توانم آن مطالب را بگویم و الآن حال من با آن زمان تفاوت کرده است! خب ببینید این قضیه در اثر چه مسئله ای ممکن است اتفاق بیفتد؟! چرا باید این طور بشود؟! چرا انسان باید در یک زمانی از نقطه نظر روحیه و نفس در یک موقعیتی باشد که مطالبی را بیان می کند در حالی که در موقعیت دیگر امکان طرح آن مطالب نیست؟ پس معلوم می شود یک حقیقتی در اینجا هست! چرا نفس در آن موقع می تواند این مطالب را بگوید؟! چون در آن موقع نفس یک نوع تلطیف خاصی پیدا کرده است و وقتی آن لطافت مخصوص را به همان مرتبه خودش پیدا کرده است توانسته خودش را نزدیک کند و طبعاً به واسطه قرب یک مسائلی در درون نفس قرار می گیرد! وقتی که نفس تجرد فی الجمله - نه آن تجرد تام، همان لطافت مخصوص - خود را پیدا کند، انسان می بیند که معانی بر ذهن او می آید! این معانی از کجا می آید؟! این معانی از همان قربی می آید که الآن در اینجا حاصل شده است. آن وقت انسان در زمان دیگر این معنا را مشاهده نمی کند! افراد عادی حکم آن زمان خاص را استصحاباً به سایر ازمه و حالات سرایت می دهند و این اشتباه محض است!

انسان همیشه در حال تغییر و تبدل

انسان همیشه در حال تغییر و تبدل است! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بارها می فرمودند که وقتی برای انسان حالات تجردی خاص پیدا بشود طبعاً سایر امور خود را در اختیار خودش قرار می دهد و او را به همان کیفیت خاص خودش متبدل و متحول می کند و اگر انسان کم کم از این حال فاصله بگیرد و از اینجا بیرون بیاید، به یک نقطه ای می رسد که نفس به یک سری از داده ها قناعت می کند و به صرف بیان آن وقایع و صوری که از آن زمان در او باقی مانده است دل خوش می کند و دیگر آن حال در او نیست بلکه پوسته ای از آن حال بر روی او قرار گرفته است. صحبت می کند اما صحبتش دیگر حال و هوای آن موقع را ندارد! به یک سری الفاظ

و تعبیرات دل خوش می‌کند درحالی که همین برای او بزرگ‌ترین دام است! یعنی این الفاظ آن درد را در وجود او پنهان می‌کند و نمی‌گذارد آن درد نمود و ظهور پیدا کند و در نتیجه به همین کیفیت می‌ماند و همه آن استعدادات از بین می‌رود! این برای آن است که آن وجود جوهری مجرد خود را ازدست داده است.

آلت ادراک حقایق کلیه برای انسان

بنابراین برای انسان واسطه و آلت ادراک حقایق کلیه عبارت از سنخیت بین مدرک و مدرک است. آن مدرک در آن مرتبه علوی که قرار دارد، مدرک باید با آن مدرک سنخیت پیدا کند. در آن سنخیت که قرب وجودی و تجردی مدرک است، مدرک باید به آن قرب برسد و به آن مقداری که به آنجا رسید می‌تواند از آن حقایق بهره‌مند شود، نه بیشتر! نمی‌تواند بیشتر بهره‌مند شود. درست مثل حقائق یا منزلی می‌ماند که همین طور اطاق‌های تودرتو دارد؛ یک اطاق اینجاست و یک اطاق دیگر در آنجاست و همین طور اطاق‌های تودرتو و در هر کدام از این اطاق‌ها اشیائی مختص به خود است و به هر مقدار که انسان وارد در این غرفه‌ها بشود می‌تواند از اشیاء و آنچه که در این غرفه هست بهره بگیرد و به هر مقدار که نتواند جلو برود طبعاً بهره او کمتر می‌شود. به واسطه اتحادی که بین مدرک و بین مدرک است و به تعبیر مرحوم آخوند بین عقل و معقول باید اتحاد باشد تا اینکه آن جنبه علم برای نفس حاصل بشود، از این نقطه نظر توصیه‌ای که شده است این است که هیچ‌گاه عقل خود را در امور دنی مورد استفاده قرار ندهید! هیچ‌گاه آن نفس را در امور پایین مورد استفاده قرار ندهید، چون اتحاد برقرار می‌شود! امکان ندارد که انسان صفحه کتابی بخواند و با مطالب صفحه آن کتاب اتحاد برقرار نکند! امکان ندارد انسان با یک فردی معاشرت داشته باشد درحالی که از آن خصوصیات آن فرد برای او حاصل نشود و یک نحو سنخیت و اتحادی برقرار نشود! این همه روایات در اینجا داریم؛ می‌فرماید: **«اختر صديقاً لنفسك يقربك إلى الله و يقربك إلى الجنة»**^۱ این و نظایر این روایات برای چیست؟ به‌خاطر این است. می‌فرماید: **«يُعرف المرء من صديقه»**^۲ این هم از همین باب است. همین طور سایر موارد و روایاتی که راجع به انعزال و عدم معاشرت با افراد است، همه براساس تحقق سنخیت و تحقق وحدت بین طرفین است که این ناشی از همان مسئله متضایفین است.

^۱ . چنین روایتی یافت نشد ولی این جمله که از کلمات قصار علمای اهل سنت است یافت شد:

«اختر لنفسك من الصالحين صديقاً و ذا حرص عليه لا تعاتبه في كل صغيرة و كبيرة غض الطرف عن زلاته فإن الكمال لله تعالى و حده ضع نصب عينيك إخلاصه لله.»

^۲ . وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۹۲. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۷۱، تعلیقه ۲:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **«المرء علی دین خلیله و قرینه»**؛ روش آدمی بر طبق مذهب و سیره دوست صمیمی و رفیق دل‌بندش خواهد بود.»

بیان امورات ممنوعه در معاشرت انسان

چرا می‌گویند: انسان باید به امور کلی و عقلانی توجه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید حکایت و رمان و قصص را بخواند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به مسائل و اخبار روزمره توجه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به صور و افلاک توجه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به غیبت و تهمت توجه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید با بچه‌ها معاشرت کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید با افرادی که از نظر فکری پایین‌تر از خودش هستند خیلی معاشرت داشته باشد؟! در کتب فلاسفه و حکما هست که اینها در معاشرت با زوجات خودشان به حداقل اکتفا می‌کردند! چرا؟! برای چیست؟! به‌خاطر اینکه ارتباط با این‌گونه امور موجب انحطاط می‌شود و موجب این می‌شود که نفس از آن مرتبه ترقی خودش پایین بیاید! شما یک ساعت بنشینید و با زنان در منزلتان صحبت کنید می‌بینید که آخر یا سر از غیبت درآورد یا سر از تهمت درآورد! هیچ اصلاً آدم نیستند که یک ساعت بنشینند و قشنگ حرف درست بزنند یعنی [نمی‌شود] از اول که استارت می‌زنند تا آن وقتی که تمام می‌کنند حرفشان حرف درست باشد! بالاخره می‌بینید رفت رفت رفت [و سر از غیبت و ... درآورد]. اگر انسان متوجه باشد صاف جلویش را بگیرد [خوب است] و الا یک‌دفعه در آخر می‌بینی سر از کجا درآورد؛ غیبت، تهمت، نمّامی و به‌هم ریختگی و فلان! یک آشوبی در این دل به‌پا شد. همه اینها به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر انحطاط نفس است! حالا اصلاً بعضی‌ها لازمه ذاتیشان این است، حالا به این کاری نداریم! **و الذاتی لا یتغیر و لا یتبدّل**. ولی اگر فرد دیگری بخواهد خودش را در آن مرتبه دربیانورد ضرر کرده و خسران پیدا کرده است!

لزوم محدودیت و تحت کنترل بودن معاشرت انسان با افراد

معاشرت باید محدود و در تحت کنترل باشد! انسان باید در جایی که می‌خواهد از آن زمینه خارج شود مواظب باشد تا آنکه [دچار خسران] نشود. یا فرض کنید [در معاشرت] با بچه‌ها هم همین است؛ یک وقت انسان مقداری معاشرت می‌کند که این عیبی ندارد ولی یک وقت در میان آنها می‌آید و خودش را مانند آن رتبه قرار می‌دهد، طبعاً می‌بیند که از آن حال و هوای ترقی و رفاه افتاد! مثلاً در مجالسی بروید و شرکت کنید که افراد عامی هستند، ببینید در چه مسائلی صحبت می‌کنند و حرف می‌زنند! از اول که می‌آیند از این طرف، آن طرف، زمان، بنزین، نفت، اوضاع و احوال، گرما، سرما و اینها صحبت می‌کنند و در آخر وقتی که آدم بیرون می‌آید، با یک قلب خسته و با یک [حال بد] بیرون می‌آید! مگر اینکه ذهن خودش را متوجه کند و از این جو بیرون کند!

حقانیت مسئله عزلت و انعزال

دیده‌اید که وقتی در یک مجلسی از افراد عادی شرکت می‌کنید و نیم ساعت - نیم ساعت که هیچ بلکه یک ربع - می‌نشینید و ساکت می‌باشید و هیچ حرفی نمی‌زنید انگار دارند دنیا را بر سر اینها خراب می‌کنند؟! خب بابا یک ربع ساکت بنشینید و هیچ چیزی نگویید و حرفی نزنید. همیشه باید در حال اضطراب و تلاطم و تشویش انجام بشود. چرا؟ چون سنجیت پیدا شده است. اینجاست که واقعاً مسئله عزلت و انعزال حقانیت خودش را نشان می‌دهد که در عین تکلیف انسان باید چطور عمل کند. اینجا دیگر خیلی جای صحبت است یعنی نتایج اخلاق عملی که انسان از این حکمت نظری می‌گیرد، در اینجا می‌تواند جای خیلی زیادی برای ارتباطات انسان پیدا کند. یکی از موارد بسیار بسیار مهم و دقیق است که اتحاد عقل و معقول باشد.

اختلاف کیفیت ادراک ما از توحید و اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار

در بعضی موارد مرحوم آخوند می‌فرمایند که مسئله به قوت و شدت مدرک برمی‌گردد؛ یعنی آن‌قدر مدرک عالی و راقی و بلندمرتبه است که نفس به واسطه محدودیت وجودی و ماهوی که دارد نمی‌تواند به آن مدرک برسد و نمی‌تواند او را ادراک کند. مثلاً مسئله حقیقه الوجود، صرافة الوجود، اطلاع بر اسماء کلیه الهی، اطلاع بر اسم رزق به جمیع صور و به جمیع مظاهر خودش و اطلاع بر اسم علم و کیفیت علم پروردگار و نحوه احاطه علی و سعی آن علم بر همه موجودات، انسان چطور می‌تواند این را ادراک کند؟! با توجه به آن مسئله اطلاق و لایتناهی بودن ذات پروردگار و همین‌طور اسماء و صفات کلیه پروردگار، انسان چگونه می‌تواند ادراک کند؟!

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر^۱

همان‌طوری که امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید که هر شخصی بر طبق مدرکات خودش تصویری از وحدت و توحید دارد و مانند دو زبانی‌ای که برای مورچه هست و تمام عالم را با او می‌سنجد و همین‌طور خدا هم در ذهن او به همین کیفیت است و خیال می‌کند که خدا هم دارای دو شاخک است منتها دو شاخک خدا خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌ها است!^۲ آنچه را که از معلومات ما هست، محدوده وجودی ماست و به واسطه تقرب و تبدل در آن معلومات، تجرد و سعه بیشتری برای نفس حاصل می‌شود و کیفیت ادراک ما از توحید و اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار متفاوت خواهد بود.

^۱ . دیوان نظامی، خمسه خسرو و شیرین.

^۲ . الأربعون حدیثاً، شیخ بهائی، ص ۱۶، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲، به نقل از شیخ بهائی؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۳۳۰.

بنابراین به واسطه علو آن مقام و آن حقیقتی که حقیقت مدرک است، نفس نمی تواند به او برسد. چه کسی تابه حال نسبت به ذات پروردگار معنای صحیحی ارائه داده است؟ آنهایی که رفتند و رسیدند، نتوانستند بیان کنند و اینهایی که نرفتند و نرسیدند هم نمی توانند آنچه را که هست بفهمند. بنابراین فاصله ای بین این طرف و ... به قول شمس که می گوید:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کور *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

صفاء و لا ماء و لطف و لا هواً *** و نور و لا نار و روح و لا جسم^۲

صفاست ولی ماء نیست! چه کسی می تواند این مطالب را ادراک کند؟! آن کسانی که خداوند قلب آنها را باز کرده و می توانند این مسائل را مشاهده کنند که آن عالم، عالم صفا است، چه نحوه صفایی است؟ کسی که در آن عالم قرار بگیرد قلب و سینه او چطور صفا پیدا می کند؟ به یک وضعیتی است که اصلاً قابل توصیف نیست؛ یعنی هرچه انسان بخواهد صفا و لطافت آن عوالم ربوبی را بیان کند - تازه اینها برحسب مراتب سعه وجودی افراد است - قابل تصور نیست. چرا؟ به خاطر ضعف وجودی ما.

بیان کیفیت عبور از نشئه اولی و رسیدن به نشئه آخرت

بنابراین مرحوم آخوند در اینجا می فرماید که انسان برای رسیدن به آنجا باید تعلق خودش را از ماده کم کند. ادراک آن صور عقلانیه به واسطه انتزاع نیست بلکه به واسطه عبور است یعنی اگر انسان بخواهد به یک حقیقت عقلانی برسد این طور نیست که فرض کنید بخواهد مانند جنس و فصل گیری که از اشخاص و از اصناف یک نوع می کند که آن مابه الاشتراک را می گیرد و مابه الاختلاف و مابه الامتیاز را رد می کند و بعد اسم او را جنس می گذارد و اسم آن را هم فصل می گذارد و به هم ضمیمه می کند و یک ماهیت نوعیه می شود، به این کیفیت نیست بلکه نفس به واسطه عبور از ماده به تخیل و عالم مثال می رسد و از مثال عبور می کند و به آن جنبه عقلانی می رسد یعنی در ادراک یک حقیقت عقلی و حقایق نورانی و مجردة عقلیه، نفس از ماده عبور می کند و این عبور نفس از ماده، فرض کنید که می خواهد به مرتبه و اسم خلق و خلاق پروردگار برسد، وقتی که به

^۱ . روح مجرد، ص ۵۰۷:

آقای حداد درباره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) فرمودند: او در تمام مدت عمرش فقط یک شعر گفته است، و آن اینکه:
من گنگ خواب دیده و عالم تمام گر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

^۲ . دیوان ابن فارض، منتخب قصیده میمیه (معروف به خمربه)، ص ۱۶۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۰:
«او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش، و روح است بدون جسم.»

ماده نگاه می‌کند یک خلقی را می‌بیند و این خلق را به صورت جسم می‌بیند و بعد این خلق در ذهن او یک ارتباطی با مبدأ پیدا می‌کند یعنی تبدل صور جسمیه به صورت خیالیه. آن تعلق این مخلوقات به آن مبدأ موجب برای صعود نفس به کیفیت اراده پروردگار به مسئله خلق می‌رسد. البته این هم آسان و به همین راحتی نیست منتها در اینجا نحوه عبور بیان شده است که در اینجا تعبیر به عبور از نشئه اولی به نشئه آخرت است که در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱ انسان نسبت به این مسئله می‌داند. نشئه اولی همین نشئه‌ای است که ما [در آن هستیم]. ﴿وَإِن لَّنَا لَلْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ﴾^۲ که در اینجا هم اولی برای اوست و هم آخرت. ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْآمَرُ﴾^۳؛ خلق برای اوست و عالم امر هم برای اوست. وقتی که انسان با این امور دنیا تماس دارد و اگر بخواهد این امور دنیا را فکر و تعقل کند به واسطه تضایفی که بین امور دنیا و امور آخرت هست طبعاً انسان ناچار است که دنیا را کنار بگذارد و به آخرت برسد. فرض کنید آیه شریفه در مورد ملک و سلطنت هست: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكًا مَّلِكًا تُوَوِّتِي آلَ مَلِكًا مِّنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ آلَ مَلِكًا مِّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ﴾^۴؛ خدایا سلطنت از آن توست به هر کسی بخواهی می‌دهی و به هر کسی نمی‌خواهی نمی‌دهی. همین شخص که الان رئیس جمهور و پادشاه شده است، خب این یک راه عبور از ماده به معنا دارد و اگر بنشیند با خودش فکر کند [می‌گوید]: تو که از شکم مادر پادشاه به دنیا نیامدی! تو که از شکم مادر رئیس جمهور نشدی! این رئیس جمهوری برای تو در زمانیات است. امروز تو رئیس جمهور شدی و تا دیروز رئیس جمهور کسی دیگر بود! بنابراین بنشیند و فکر کند و بگوید: همان‌طوری که ریاست جمهوری برای آن شخصی که قبل از من بود دائمی نبود همین‌طور این ریاست جمهوری برای من هم دائمی نخواهد بود! رسیدن از این مرتبه به آن مرتبه، عبور از نشئه اولی به نشئه آخرت است. فرض کنید که امروز ما صاحب یک زمین و منزل می‌شویم، این منزل قبلاً در ملک شخص دیگری بود و امروز به ملک ما

۱. سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی‌گردید؟!»

۲. سوره لیل (۹۲) آیه ۱۳.

ترجمه: «و ملک دنیا و آخرت از ماست (به هر که بخواهیم و صلاح دانیم می‌بخشیم).» (محقق)

۳. سوره اعراف (۷) آیه ۵۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۵۱:

«آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد.»

۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نورملکوت، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری و هر کسی را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کسی را که بخواهی ذلیل می‌نمایی.»

درآمده است، همان طوری که دوام ملک برای آن شخص نبود، همین طور این دوام هم برای ما نخواهد بود. ما آمدم و قبلاً نبودیم، همان طوری که تا دیروز وجود نداشتیم و عدم بر ما حاکم بود، روزی هم خواهد رسید که ما دیگر وجود نداریم و عدم بر ما حاکم است. در تمام مسائل و در تمام خصوصیات، خداوند در اینجا می خواهد تنبّه بدهد! می گوید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى﴾ شما نشئه اولی را دیدید و خصوصیتی که در این عالم هست و اتفاق افتاده دیدید و حوادث را می بینید، چرا به عالم آخرت نمی رسید؟! چرا به آن دستی که این عالم را می گرداند نمی رسید؟! چرا به آن جهت باطن توجه نمی کنید؟! شما که دارید می بینید که مال یک روز می آید و یک روز می رود و یک روز صحت می آید و یک روز صحت تبدیل به مرض می شود و یک روز ملک و مملکت می آید و روز دیگر تغییر پیدا می کند! پس این جهت تغییر و تبدلاتی که در عالم هست باید شما را به جنبه دیگری سوق بدهد که آن جنبه ماوراء ماده و متافیزیک این عالم ماده خواهد بود. این عبور از نشئه اولی و رسیدن به نشئه آخرت می شود که به تعبیر مرحوم آخوند عبور از ماده به عالم عقلانی است.

فَلَا مَحَالَةَ يَكُونُ تَعَقُّلُهَا ضَعِيفًا لِاتِّحَادِ الْعَقْلِ وَالْمَعْقُولِ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ وَالثَّانِي كَمَا فِي الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ رَفِيعُ السَّمَكِ وَبَعِيدُ الدَّرَكِ فَلَا يَحْتَمِلُهَا النَّفْسُ لِغَايَةِ قُوَّتِهَا وَضَعْفِ النَّفْسِ.^۱

[ناچاراً] تعقل نفس و تعقل این امور باید تعقل ضعیفی باشد چون در واقع بین عقل و معقول اتحاد برقرار است و از آنجایی که معقول معقول ضعیفی است پس عقل هم باید عقل ضعیفی باشد، علم نفس نسبت به این امور باید علم ناقصی باشد و علم ضعیفی باشد. مرتبه دوم در اشیائی است که موقعیت آنها بسیار بالاست و بعید الدرک است - بعید الإدراک باید باشد - نفس نمی تواند اینها را متحمل بشود چون اینها در نهایت قوت هستند و نفس محدودیت دارد. وجود پروردگار در نهایت قوت است درحالی که نفس محدود است و نمی تواند ادراک آن وجود غایی و راقی را بکند و ادراک **کما هو هو** باشد.

كَالْعُقُولِ الْفَعَّالَةِ وَرَبَّمَا يَغْلِبُ فَرَطُ جَمَالِهِ وَجَلَالِهِ عَلَى الْقُوَّةِ الْمَدْرَكَةِ وَيَجْعَلُهَا مَقْهُورَةً مَبْهُورَةً مِنْ شِدَّةِ نُورِيَّتِهِ وَفَرَطِ قُوَّتِهِ وَاسْتِبْلَايَةِ وَفَهْرِهِ بِحَيْثُ لَا يُمَكِّنُهَا إِدْرَاكُهُ عَلَى التَّمَامِ كَمَا فِي إِدْرَاكِ الْعَقْلِ لِوُجُوبِ الْوُجُودِ جَلَّ كِبَرِيَاؤُهُ.

مانند عقولی که مدیر و مدبر عالم وجود هستند. چه بسا شدت جمال و جلال پروردگار بر قوای مدرکه انسان غلبه می کنند و این قوا را مقهور و مبهور از شدت نوریه و فرط قوه استیلاء و قهر خودش قرار می دهد به حیث اینکه انسان نمی تواند او را **على التمام** ادراک کند. انسان هرچه در ذات الهی تفکر و تعمق کند به یک نقطه ای می رسد که نمی تواند آن حقیقت را **کما هی هی** و آن وجود را **کما هو هو** ادراک کند! چرا نمی تواند ادراک کند؟ چون در محدوده ادراک گرفتار است. مگر اینکه آن جنبه های دیگر و مسائل دیگر پیش بیاید.

وَ الْحَاصِلُ أَنَّ النَّفْسَ عِنْدَ إِدْرَاكِهَا لِلْمَعْقُولَاتِ الْكُلِّيَّةِ تَشَاهِدُ ذَوَاتًا عَقْلِيَّةً مُجَرَّدَةً لَا بِتَجْرِيدِ النَّفْسِ إِيَّاهَا

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۸۹.

و انتزاعها مَعْقُولُها من مَحْسُوسِها كما هو عندَ جمهور الحُكَماء بَلْ بِإِنْتِقَالِ لَهَا مِنَ المَحْسُوسِ إِلَى المَتَخَيَّلِ ثُمَّ إِلَى المَعْقُولِ و اِرْتِحَالِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الآخِرَةِ ثُمَّ إِلَى ماوراءِهما و سَفَرِ مِنَ عَالِمِ الأَجْرامِ إِلَى عَالِمِ المِثَالِ ثُمَّ إِلَى عَالِمِ العُقُولِ.

وقتی که نفس می خواهد معقولات کلیه را ادراک کند، یک ذوات عقلیه مجردی را می بیند ولی دیدن این ذوات، امور عقلیه، عالم عقول، عالم اسماء و صفات بنا بر تعبیر عرفا به تجرید نفس **ایاها** نیست. اینکه نفس این ذوات عقلیه را مجرد کند و معقول اینها را از محسوسش انتزاع کند و بتواند از محسوس، آن معقول را بفهمد که طریق ادراک معقول را عبور از حس و تجرید ذکر می کنند که مابه الاشتراک را می گیرد و مابه الاختلاف را رها می کند که بتواند یک جنبه مشترک را که جنبه عقلانی این محسوسات است ادراک کند. نفس از محسوس به خیال و از خیال به معقول منتقل می شود و از دنیا به آخرت ارتحال پیدا می کند و از آخرت به ماوراء آخرت که عالم مشیت و عالم قضا و قدر و عالم اسماء و صفات کلیه است که ماوراء دنیا و آخرت است و دنیا و آخرت از آنها نشئت می گیرد. نفس می تواند از عالم اجرام به عالم مثال و عالم صور مسافرت و حرکت و کوچ کند و از عالم صور به عالم عقول که دیگر در آنجا صورتی وجود ندارد بلکه فقط حقایق است برود. انسان حقایق را ادراک می کند ولی آن حقایق دیگر صورت ندارند. در عالم مثال صورت دارند، وقتی که می خوابید با صور سر و کار دارید مثلاً زید می آید و عمرو می آید - حالا چه مرده و چه زنده - یا انسان درخت [را در خواب] می بیند و مانند اینها درحالی که اینها صور هستند و بعد ممکن است که انسان از عالم مثال بالاتر برود و ادراک معانی کند، ادراک یک معانی را می کند که آن ادراک معانی شکل و رنگ و کمیت ندارد ولی آن چنان این معانی عجیب و دقیق و رقیق است که تمام وجود او را می گیرد و بعد وقتی که از آدم سؤال می کند چیست؟ آدم نمی تواند بگوید! چون لفظ نمی تواند آن معنا را بیان کند. واضع لغت برای آن عالم لفظ جعل نکرده است و آنچه را که جعل کرده مربوط به عالم ماده است. می گویند: در آنجا چه دیدی؟! می گوید: نور دیدم. می گویند: نورش چند ولتی بود؟! می گوید: ولت مربوط به آنجا نیست. می گویند: در آنجا چه دیدی؟! می گوید: صفا دیدم. می گویند: مثلاً درخت بود یا سایه بود یا کنار نهر آب بود؟ می گوید: نه، هیچ چیزی نبود. می گویند: در آنجا چه دیدی؟! فرض کنید می گوید: انبساط دیدم. می گویند: خب چیزی خوردی و پیاله ای زدی؟! [می گوید که] این چیزها که مربوط به این عالم است و مربوط به آنجا نیست. در آنجا اصلاً این حرف ها نبود. اینجاست که باید یک قاموس جدید و لغت جدیدی برای آنها وضع بشود و چون لغت جدید وجود ندارد، انسان باید با مشاهده برسد و نمی تواند آنچه را که هست به لفظی بیان کند. در اینجا این مشکل فقط به این نحو قابل حل است و غیر از این هم قابل حل نیست. لذا می گویند: حلّوای تن تنانی تا نخوری ندانی!

و فی قوله تعالی: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ إشارةً إِلَى هذا المعنى فَإِنَّ معرفةَ أمورِ الآخرةِ عَلَى الحقیقةِ فی معرفةِ أمورِ الدُّنْیَا لِأَنَّهَا مِنْ جنسِ المضافِ و أَحَدُ الْمُتَضَافِیْنِ یُعَرَفُ بِالْآخِرِ

و كَأَنَّا قَدْ كِدْنَا أَنْ نُخْرَجَ مِنْ أَسْلُوبِ الْمُبَاجَنَةِ فَلَنَعُدَّ إِلَى مَا كُنَّا فِيهِ.^۱

اینکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الَّتِي كُنْتُمْ أَهْلَهَا فَلََوْلَا تَذَكُّرُونَ﴾^۲ اشاره به این معناست که معرفت امور آخرت در حقیقت خودش معرفت امور دنیاست و وقتی که ما امور دنیا و زوال‌پذیر بودن دنیا و فناپذیری دنیا را بدانیم، متوجه امور واقعی و امور حقیقی می‌شویم. وقتی که ظلمت را بدانیم متوجه بیاض و نور خواهیم شد و وقتی که علت را بدانیم متوجه صحت و سلامتی خواهیم شد، به‌خاطر تضایفی که بین اینها وجود دارد. *إن شاء الله* بقیه مطالب برای بعد باشد.

تلمیذ: این مباحث علمی و فلسفی که آقایان می‌نویسند و براساس ذهنیات و تفکرات خودشان است اینها نباید قابل مراجعه باشد چون اینها فقط یک چیز خیالاتی می‌یافتند ولی واقعیت ندارد.
استاد: البته:

هر کسی از ظن خود شد یار من *** از درون من نجست اسرار من!^۳

هر شخصی بر طبق میزان تقرب خودش و میزان قرب خودش به واقعیت از آن واقعیات خبر می‌دهد و انسان از کیفیت عبارات می‌فهمد که این شخص در چه مرتبه‌ای از مراتب قرب و بعد قرار دارد.

تلمیذ: عقل نمی‌تواند آن حقیقت را ادراک کند و بیان کند؟

استاد: عقل می‌تواند ابراز کند.

تلمیذ: نفس ...

استاد: عرض کردم که خود افراد متفاوت هستند و عقل در همان مرتبه وجودی که دارد به هر مقدار که نفس ریاضت بکشد، عقل هم فعالیتش بیشتر می‌شود و استنتاجاتش لطیف‌تر و صادق‌تر و به واقع نزدیک‌تر می‌شود. درست مثل خود مرتبه و حال می‌ماند. محی‌الدین از بزرگ‌ترین عرفا بوده است و مقامات خیلی بالایی داشته است اما وقتی مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - راجع به او صحبت می‌کردند، خیلی مؤدبانه می‌خواستند مطالبش را مورد نقد قرار بدهند. نه اینکه مطالب او اشتباه بود، اشتباه نبود بلکه او تصور کرده که تمام الموضوع است ولی ایشان می‌گفتند که این تمام الموضوع نیست. یا اینکه فرض کنید بسیاری از بزرگان مثل مرحوم ملا عبدالرزاق قاسانی و امثال ذلک مقاماتی داشتند اما وقتی کیفیت عبارات آنها را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که مسئله باز جای صحبت دارد! مگر اینکه امام باشد یا شخص کاملی باشد. به همان مقداری که نفس حرکت کند، به همان مقدار عقل در قیاسات خودش صادق‌تر و دقیق‌تر می‌شود یعنی مصیب‌تر به واقع می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی‌گردید؟!»

۳. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.